Seasons Vegetation Fruits Birds
What Do they say about Their Creator?
Maulana Rumi
Divan Shams Tabriz
Ghazal No 1940



» غزلیات » دیوان شمس » مولانا

غزل شمارهٔ ۱۹۴۰

ای ز تو مه پای کوبان وز تو زهره دف زنان

می زنند ای جان مردان عشق ما بر دف زنان

1. نقل هر مجلس شدهست این عشق ما و حسن تو

شهره شهری شده ما کو چنین بد شد چنان

2. ای به هر هنگامه دام عشق تو هنگامه گیر

وی چکیده خون ما بر راه ره رو را نشان

3. صد هزاران زخم بر سینه ز زخم تیر عشق

صد شکار خسته و نی تیر پیدا نی کمان

4. روی در دیوار کرده در غم تو مرد و زن

ز آب و نان عشق رفته اشتهای آب و نان

5. خون عاشق اشک شد وز اشک او سبزه برست

سبزه ها از عکس روی چون گل تو گلستان

6. ذوق عشقت چون ز حد شد خلق آتشخوار شد

همچو اشترمرغ آتش می خورد در عشق جان

7. هجر سرد چون زمستان راه‌ها را بسته بود

در زمین محبوس بود اشکوفه‌های بوستان

8. چونک راه ایمن شد از داد بهاران آمدند

سبزه را تیغ برهنه غنچه را در کف سنان

9. خیز بیرون آ به بستان کز ره دور آمدند

خیز کالقادم یزار و رنجه شو مرکب بران

10. از عدم بستند رخت و جانب بحر آمدند

آنگه از بحر آمدند اندر هوا تا آسمان

11. برج برج آسمان را گشته و پذرفته اند

از هر استاره بضاعت و آمده تا خاکدان

12. آب و آتش ز آسمانش می رسد هر دم مدد

چند روزی کاندر این خاکند ایشان میهمان

13. خوان‌ها بر سر نسیم و کاس‌ها بر کف صبا

با طبق پوشی که پوشیده‌ست جز از اهل خوان

14. می رسند و هر کسی پرسان که چیست اندر طبق

با زبان حال می گویند با پرسندگان

15. هر کسی گر محرمستی پس طبق پوشیده چیست

قوت جان چون جان نهان و قوت تن پیدا چو نان

16. ذوق نان هم گرسنه بیند نبیند هیچ سیر

بر دکان نانبا از نان چه می داند دکان

17.نانوا گر گرسنه ستی هیچ نان نفروختی

گر بدانستی صبا گل را نکردی گلفشان

18.هر کش از معشوق ذوقی نیست الا در فروخت

او نباشد عاشق او باشد به معنی قلتبان

19.عذر عاشق گر فروشد دانک میل دلبر است

از ضرورت تا نبندد در به رویش دلستان

20.چونک می بیند که میل دلبر اندر شهرگی است

اشک می بارد ز رشک آن صنم از دیدگان

21.اشک او مر رشک او را ضد و دشمن آمده‌ست

رشک پنهان دارد و اشکش روان و قصه خوان

22.تخم پنهان کرده خود را نگر باغ و چمن

شهوت پنهان خود را بین یکی شخصی دوان

23.عین پنهان داشتن شد علت پیدا شدن

بی لسانی می شود بر رغم ما عین لسان

24.چند فرزندان به هر اندیشه بعد مرگ خویش

گرد جان خویش بینی در لحد باباکنان

25.زاده از اندیشه‌های خوب تو ولدان و حور

زاده از اندیشه‌های زشت تو دیو کلان

26.سر اندیشه مهندس بین شده قصر و سرا

سر تقدیر ازل را بین شده چندین جهان

27.واقفی از سر خود از سر سر واقف نه‌ای

سر سر همچون دل آمد سر تو همچون زبان

28.گر سر تو هست خوب از سر سر ایمن مباش

باش ناایمن که ناایمن همی‌یابد امان

29.سربلندی سرو و خنده گل نوای عندلیب

میوه‌های گرم رو سر دم سرد خزان

30.برگ‌ها لرزان چه می لرزید وقت شادی است

دام‌ها در دانه‌های خوش بود ای باغبان

31.ما ز سرسبزی به روی زرد چند افتاده‌ایم

در کمین غیب بس تیر است پران از کمان

32.لاله رخ افروخته وز خشم شد دل سوخته

سنبله پرسود و کژگردن ز اندیشه گران

33.آن گل سوری ستیزه گل دکانی باز کرد

رنگ‌ها آمیخت اما نیستش بویی از آن

34.خوشه‌ها از سست پایی رو نهاده بر زمین

غوره‌اش شیرین شد آخر از خطاب یسجدان

35.نرگس خیره نگر آخر چه می بینی به باغ

گفت غمازی کنم پس من نگنجم در میان

36.سوسنا افسوس می داری زبان کردی برون

یا زبان درکش چو ما و یا بکن حالی بیان

37.گفت بی‌گفتن زبان ما بیان حال ماست

گر نه پایان راسخستی سبز کی بودی سران

38.گفتم ای بید پیاده چون پیاده رسته‌ای

گفت تا لطف تواضع گیرم از آب روان

39.رنگ معشوق است سیب لعل را طعم ترش

زانک خوبان را ترش بودن بزیبد این بدان

40.پس درخت و شاخ شفتالو چرا پستی نمود

بهر شفتالو فشاندن پیش شفتالوستان

41.گفت آری لیک وقتی می دهد شفتالویی

که رسد جان از تن عاشق ز ناخن تا دهان

42.ای سپیدار این بلندی جستنت رسوایی است

چون نه گل داری نه میوه گفت خامش هان و هان

43.گر گلم بودی و میوه همچو تو خودبینمی

فارغم از دید خود بر خودپرستان دیدبان

44.نار آبی را همی‌گفت این رخ زردت ز چیست

گفت زان دردانه ها کاندر درون داری نهان

45.گفت چون دانسته‌ای از سر من گفتا بدانک

می نگنجی در خود و خندان نمایی ناردان

46.نی تو خندانی همیشه خواه خند و خواه نی

وز تو خندان است عالم چون جنان اندر جنان

47.لیک آن خنده چون برق او راست کو گرید چو ابر

ابر اگر گریان نباشد برق از او نبود جهان

48.خاک را دیدم سیاه و تیره و روشن ضمیر

آب روشن آمد از گردون و کردش امتحان

49.آب روشن را پذیرا شد ضمیر روشنش

زاد چون فردوس و جنت شاخ و کاخ بی‌کران

50.این خیار و خربزه در راه دور و پای سست

چون پیاده حاج می آیند اندر کاروان

51.بادیه خون خوار بینی از عدم سوی وجود

بر خطاب کن همه لبیک گو بهر امان

52.چه پیاده بلک خفته رفته چون اصحاب کهف

خفته پهلو بر زمین و رفته تک تا آسمان

53.در چنین مجمع کدو آمد رسن بازی گرفت

از کی دید آن زو که دادش آن رسن‌های رسان

54.این چمن ها وین سمن وین میوه‌ها خود رزق ماست

آن گیا و خار و گل کاندر بیابان است آن

55.آن نصیب و میوه و روزی قومی دیگر است

نفرت و بی‌میلی ما هست آن را پاسبان

56.صد هزاران مور و مار و صد هزاران رزق خوار

هر یکی جوید نصیبه هر یکی دارد فغان

57.هر دوا درمان رنجی هر یکی را طالبی

چون عقاقیری که نشناسد به غیر طب دان

58.بس گیا کان پیش ما زهر و بر ایشان پای زهر

پیش ما خار است و پیش اشتران خرمابنان

59.جوز و بادام از درون مغز است و بیرون پوست و قشر

اندرون پوست پرورده چو بیضه ماکیان

60.باز خرما عکس آن بیرون خوش و باطن قشور

باطن و ظاهر تو چون انجیر باش ای مهربان

61.جذبه شاخ آب را از بیخ تا بالا کشد

همچنانک جذبه جان را برکشد بی‌نردبان

62.غوصه گشت این باد و آبستن شد آن خاک و درخت

بادها چون گشن تازی شاخه‌ها چون مادیان

63.می رسد هر جنس مرغی در بهار از گرمسیر

همچو مهمان سرسری می سازد این جا آشیان

64.صد هزاران غیب می گویند مرغان در ضمیر

کان فلان خواهد گذشتن جای او گیرد فلان

65.از سلیمان نامه‌ها آورده‌اند این هدهدان

کو زبان مرغ دانی تا شود او ترجمان

66.عارف مرغان است لک لک لک لکش دانی که چیست

ملک لک و الامر لک و الحمد لک یا مستعان

67.وقت پیله روح آمد قشلق تن را بهل

آخر از مرغان بیاموزید رسم ترکمان

68.همچو مرغان پاسبانی خویش کن تسبیح گو

چند گاهی خود شود تسبیح تو تسبیح خوان

69.بس کنم زین باد پیمودن ولیکن چاره نیست

زانک کشتی مجاهد کی رود بی‌بادبان

70.بادپیمایی بهار آمد حیات عالمی

بادپیمایی خزان آمد عذاب انس و جان

71.این بهار و باغ بیرون عکس باغ باطن است

یک قراضه‌ست این همه عالم و باطن هست کان

72.لاجرم ما هر چه می گوییم اندر نظم هست

نزد عاشق نقد وقت و نزد عاقل داستان

73.عقل دانایی است و نقلش نقل آمد یا قیاس

عشق کان بینش آمد ز آفتاب کن فکان

74.آفتابی کو مجرد آمد از برج حمل

آفتابی بی‌نظیر بی‌قرین خوش قران

75.آنک لاشرقیه بوده‌ست و لاغربیه

زانک شرق و غرب باشد در زمین و در زمان

76.آفتابی کو نسوزد جز دل عشاق را

مهر جان ره یابد آن جا نی ربیع و مهر جان

77.چونک ما را از زمین و از زمان بیرون برد

از فنا ایمن شویم از جود او ما جاودان

78.این زمین و این زمان بیضه‌ست و مرغی کاندر او است

مظلم و اشکسته پر باشد حقیر و مستهان

79.کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را

واصل و فارق میانشان برزخ لایبغیان

80.بیضه را چون زیر پر خویش پرورد از کرم

کفر و دین فانی شد و شد مرغ وحدت پرفشان

81.شمس تبریزی دو عالم بود بی‌رویت عقیم

هر یکی ذره کنون از آفتابت توامان

https://ganjoor.net/moulavi/shams/ghazalsh/sh1940

«غزل شمارهٔ ۱۹۴۱: مهره‌ای از جان ربودم بی‌دهان و بی‌دهان
غزل شمارهٔ ۱۹۳۹: می پرد این مرغ دیگر در جنان عاشقان»

برای ویرایش و بهبود متن با نام کاربری خود وارد شوید

mouseبا دو بار کلیک روی واژه‌ها یا انتخاب متن و کلیک روی آنها می‌توانید آنها را در لغتنامهٔ دهخدا جستجو کنید.

format_list_numbered_rtlحذف شماره‌ها |وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مثمن محذوف) | search شعرهای مشابه (وزن و قافیه) | منبع اولیه: ویکی‌درج| share | content_copy | link |

این شعر را چه کسی در کدام آهنگ خوانده است؟

music_noteمعرفی آهنگهایی که در متن آنها از این شعر استفاده شده است...

photo_cameraپیشنهاد تصاویر مرتبط از منابع اینترنتی، supportراهنمای نحوهٔ پیشنهاد تصاویر مرتبط از گنجینهٔ گنجور

حاشیه‌ها

تا به حال ۲ حاشیه برای این شعر نوشته شده است . شما حاشیه بگذارید...

سندباد در ۵ سال و ۹ ماه قبل، چهار شنبه ۹ دی ۱۳۹۴، ساعت ۲۲:۲۹ نوشته:

عارف مرغانست لک لک، لک لکش دانی که چیست؟

نادر ..در ۳ سال و ۳ ماه قبل، جمعه ۱۸ خرداد ۱۳۹۷، ساعت ۱۲:۲۵ نوشته:

نزد عاشق نقد وقت و نزد عاقل داستان...

برای حاشیه‌گذاری باید در گنجور ثبت نام کنید و با نام کاربری خود از طریق آیکون گوشهٔ پایین سمت چپ صفحات به آن وارد شوید.

- خانه |
- بیت تصادفی |